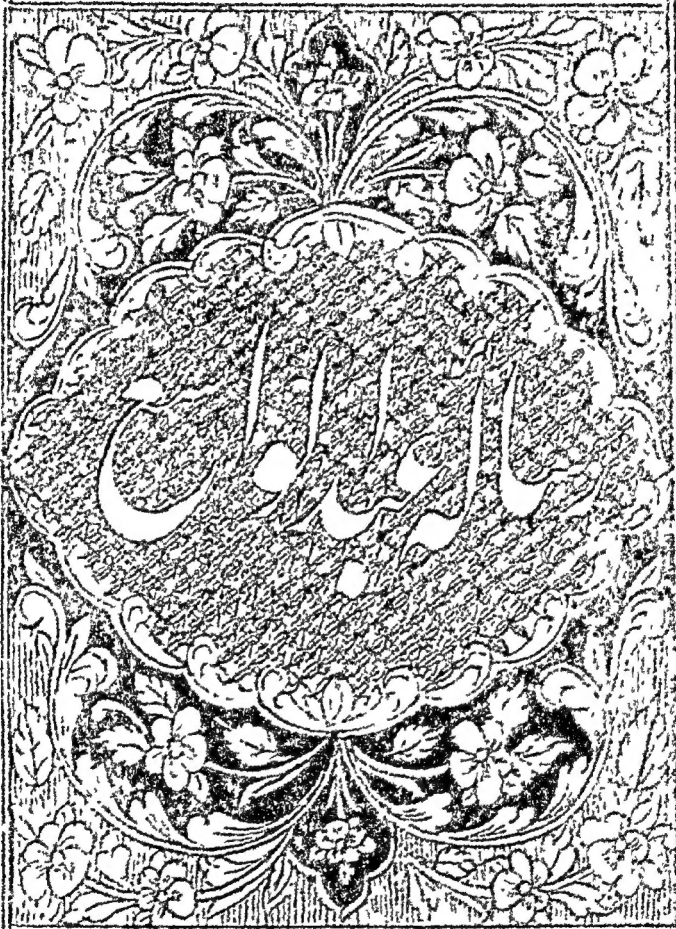




چین توفیق ای نین زین نین  
۱۷۵



مطبع مشرقی کتب و اوراق کاپو و زرق گرین طبع



[illegible][illegible]















خوابه حافظ گوید بیت کشتی شکسته گیم ای باد شطرنج بر خیزد باشتا که باز بنویسم آن بار  
 آشتا را یعنی آن یا آشتا که گذرد از این به برآید بر بیت که در سطر اول از این شکسته گیم  
 باشد اما دو صورتیکه لغات ستانم باشد چنانچه در بعضی نسخه مند جست آشتا یعنی  
 دوست خواهد بود و سطر ای الفصاح و صله لغی برای ربط دادن فعل بهم آید چون  
 گشتیم به زبید و گشتیم به عمر و برای صیغه آید چنانچه رستم کلاه خطه و من و صیغه مثل  
 آنکه رستم لیلان و طریقت مانند آنکه بجان خود رفت بلشکر رفت به بلده کابل رفت  
 یعنی بطرف خانه خود رفت و بطرف لشکر رفت و بطرف شهر کابل رفت قسم چنان  
 بخدای رسالت و برای توسل استعانت بخیر نی پناهی بالنون الصاد و بانی  
 و آله الامجاد و بانی گوید بیت خداوند بهیران جوان بخت با تو آسمان چرخ زمین تخت  
 فلک با خیر او در چالپوشی نه زمین با تخت او در خاکبوشی و بختی بر موجد گوید بیت غرق  
 کن خجالت ز تن میشت آبی بروی غفلت کن یعنی بر برو غفلت کن و زارده  
 چنانچه سخن زارنده زارده میشود و چنانکه بعد از آنکه که حاصل است و لفظ و یا بر باشد که گوید  
 بیت در یاد و منافع بنشیند است اگر خواهی سنا بر کنده است یعنی در دریا سنا فیه سنا  
 سوزنی گوید بیت قهر تو را در آتش شوم تر آید چون خن ستم سوزی به سپهر بر یعنی  
 بر سپهر و یعنی برای آید ستم گوید بیت هر که آید عمارت تو ساد رفت و منزل گیری پروا  
 است

این شعر از حافظ است  
 علامت از او در حالت  
 و صیغه ای و صیغه غیبت  
 «طالع یعنی توسل»  
 و بخت سوزن و سوز  
 ساد از سوزن و سوز  
 این شعر از حافظ است  
 یعنی خالی کردن و یادگیری  
 یا یعنی یادگیری و یادگیری  
 و میتوان گفت که یعنی رفت  
 کردن باشد یعنی رفت  
 و منزل یادگیری و رفت  
 که در حالت عبارت  
 می تواند که حاصل خست  
 پیوسته و یادگیری و رفت  
 باشد

کتابخانه عمومی

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

سید و خانوادہ عالی  
قوی و شریف و دینی  
از ائمہ کرام و مشائخ  
بیت و جہان مستراح

بدرستی که از این راه رسیده است

[illegible]

و بتا نشاءه نوقایه چون تالاج و تمارات ناقابلی گوید سیت بر فزونی از آن گرامت  
 تا آتیه و در تمارات یعنی تالاج و لغز امارات درین بیت احتمال دارد که جمع ثانی  
 مدح است که شکر نموده و تالاج و لغز امارات درین بیت احتمال دارد که جمع ثانی  
 یعنی تالاج باشد و برین تفسیر است لال نمی شود و این حرف صحت عربی  
 نیامده است و فارسی گوی برای غلت آید چنانچه از آنجا که امام چه چون ذوالان  
 و برای آهنگ نام چنانچه سبکی که من نمی فهمم و برای تفسیر یعنی بیان غلط است  
 پس اگر در مضمون مضموم بود و او معدوم و در آخر از یاد گذشت انوری گوید سیت  
 مقدری نه آلت بقدرت مطلق کند مثل بخاری چون کند از حق یعنی گویند  
 چیزی که سبب مثل چیزی شده است اگر کسی که سببهای مختلفی برای تمام کلماتهای حرکت  
 از اندام او گوید سیت اندک شکران خواهد بود و نیا که عقدا و بی سبب گشتن شمر خیم  
 دشمنم یعنی دشمن کدام گوید یعنی چه انوری گوید سیت چه باشد سیر بر روی شمر  
 که چون گریه بر شمر و استاد هم یعنی هر چه میسر باشد و مخففه خیر می چنانچه گویند  
 هر چه دیر نماید و بسگی را نشاید یعنی هر چه می پس اگر گریه و دیگر سببهای  
 خفتی قبل از کسور یا و او معدوم و قلیش مضموم و در آخر از یاد گذشت چنانچه چه در آخر  
 بگوید و دیگر سببهای زیاد کند چنانچه چنانچه برای چه گوید سببهای قبل شود چون  
 کاج که شش و پنج و شش یعنی شعله آتش و اگر و را به بدر چنانچه گوید سیت

این تفسیر منسوب به ذوالان است  
 است که در تفسیر او است  
 و بر او و ایشان نیست و این  
 مشکوک و در این نیز از این  
 از این نیز از این  
 در این نیز از این  
 در این نیز از این  
 در این نیز از این  
 در این نیز از این



طریق اول بر حسب شدت و آن در کشاورزی ۱۲۰

نه بکشد آرد و بکشد نفس پدید آید آنچه پدید آید و آتش او در سبدم بزم روی گوید بیت آتش عشق  
 را ز بس سوخت است آتش شعله است و غم بود شعله و بزمی فارسی چون کج و کلاه بیستی  
 درخت صنوبر از زنی گوید بیت کی یاد روی بزمی دراز بیا و ز آریا با ای کاش  
 رخ آن رخ در فارسی نیاید هر جا که در فارسی زبانان شود از تفسیر لفظ جمعی است که یونان  
 فارسی را بخرج غریبی نگنم کنند چون خیر حال که در اصل همین زبان بود و کاهی بکنیم  
 بدل شود چون سیخ و سیخ بمعنی چیزی است مانند نیر و شتون و تاب و تاب معنی  
 درختی که آتش چوب آن از نیرم و دیگر ماند و بعضی غضبات گویند از فارسی گوید بیت  
 آتشت بود و دل خلق چون خورشید چشمش چو آتش شست و تن چو مشک نام  
 اسب می گوید بیت پراز کوه همیشه جزیره مشرق بهم عود و باد ام هم مشک نام  
 و بقاء چون چماق و چماق و بهاش خاک و پاک و خیر و خیر نفع اول و پایا  
 معروف معنی پسندیده نام پس کوز که شهر آباد و در جنگ نده گرفت و هیکه  
 بایران میرفت در قلعه سپید در که در سن و ار است فردوسی گوید بیت بهر  
 و لا در میان را به بست ببران باره تیز گشت شربت و علم و گوید بیت آتشت  
 گفت ز رشتت سر که در دین این نباشد خیر و همچنین خلافتش و بهایوش  
 معنی فتنه و آشوب و خیر و خیر و نام کلیست و شست و شست معنی مفرد و شست و شست

میگوید آرد و سببش پدید آید و آتش او در بدم در روی گوید بیت آتش  
 را ز بس سوخت است آتش شعله است و غم بود خسته و بزی فارسی چون کج و گزاف یعنی  
 درخت صنوبر از می گوید بیت کی یاد روی بوی بهر در از بیا و نیز از بیا با ای  
 رخ آن رخ در فارسی نیاید هر جا که در فارسی از این شود از تغییر لفظ جمعی است که بخواب  
 فارسی را بجهت غربی نگارند چون غیر فعال که در اول بهر و بال بود و گاهی باین  
 بدل شود چون سیخ و سیخ بمعنی چیزی است مانند نیر و ستون و تان و مان بمعنی  
 درختی که آتش چوب آن از میز و دیگر ماند و عبری غصبات گویند از قاتی گوید بیت  
 آبت جو داد و دل خلق چون خود چشمش چو آتش شست و تن خشک خشم تا  
 اسیدی گوید بیت پر از کوه بشیه جزیره است غم بهم عود و بادام هم مشک تا  
 و قیاف چون نچاق و چاق و بهاشل خاک و پاک و خجیر و خجیر بفتح اول می  
 معروف بمعنی پسندیده نام پسر گوز که سهراب را در جنگ نده گرفت و شکست  
 پارس را میرفت در قلعه سپید و در که در سنوار است فردوسی گوید بیت  
 و لا در میان را بدست بران باره تیر یک شریست بهرام گوید بیت آتاه  
 گفت ز رشت پسر که دروین این نباشد خجیر همچنین خلا پوش و بهار پوش  
 بمعنی فتنه و آشوب و خجیر و بهرام گلیست و خست و بهر بمعنی مهر و مهر و در  
 بر وزن بحر





چو شمشیر بر پیشانی چشمت او و روی او بوی نو و آید سعدی گوید بیت  
 رسم و تربیت این ندمید و فزون آن شوکتش این ندمید یعنی آن شوکت  
 و نیز آمده آید چنانچه خوش خوب می نویسد یعنی خط خوب می نویسد و این در  
 ایران شائع و واقع است سعدی گوید بیت هر که در خوشی او بکند و در برگی  
 فلاح از در خواست یعنی هر که در خوشی او بکند و بی او بدش باشد و برگی  
 پریشان و خوار گردد و دست لال بدین بیت قوی شود که مکنید بسینه من و باشد چنانچه  
 در کتب است اما باید که بعضی نسخ قدیمه مکرر مکنید بسینه من بنظر در دست لال  
 نمیشود و بیت ثانی که بیت چوب نر را چنانکه خواهی میچ و نشود و شک بر نه تنش  
 راست بهادی نامل می نویسد اولی است که آلاخی و گاهی بحجیم تازی استعمال کنند چو  
 کاج و کاش یعنی گاهی نواجه حافظ گوید بیت قمار در سر جان فدا می چون  
 شش کینه بنده خاک در تو بودی کاج سعدی گوید بیت کاش که ناکه نسیب  
 من گفته در بیت ای دلستان بدیدم ای و تو بی بسین نه چو نر و سار  
 و شاکر و شاکر و بحجیم فارسی چون پاشان و پانچان هم فاضل از پانچان  
 و گاهی در آخر ادا و معنی حاصل مصدر کند برین تقدیر با قبل او که سوز خوا بود  
 چون دانش و پیش کاش و خواش شش شش طر طرح این می چون

[illegible]

در لغت فرس نایده اما صد شصست قدیم بسین مملکی نوشتند تا آخرین بواسطه  
 فتح اشبنا و حکامات دیگر که شد و ست باشد و بسا و میو بسند اما طراز و طبعید  
 و طلا و طلا نچه و طیار و مثال نهیمه تا منقوطه است و تخمین عین حمل اگر در کلمه  
 فارسی یافته شود در اصل الف بود که تغییر لهجه او را عین خوانده اند و آخر حرف در آخری  
 کلمه را نگین چون کیا و کیا و حیرا و حیرا و کای اتفاق بدل شود چنانچه چنان  
 و چناق و یاغ و یاغ و کاف فارسی چون لغام و لگام و عوجی و کوچی و  
 گریستان و غریستان و آخر حرف بجای مای قاف را بد چون جاسف و گشت  
 نام و دی است و در لغت فرس نایده اما صد شصست قدیم بسین مملکی نوشتند تا آخرین بواسطه  
 نام پادشاهی اصل جاسف و گشت و شاعر گوید بیست و این تاج رومی یا پادشاه  
 نه از شاه گشتاسف انصاریار و بابای تازی چون فان و زبان و شاعر  
 گدشت بود و چون فرج و درج یعنی نشت مسکو گوید میت در زاویه و درج  
 تار یکم با بیر من مطبر و قلعام و فام و دم یعنی رنگ میر خیز و گوید میت  
 کاغذ شاهی منب و صبح و هم اما که شد آتش چشمش شام و آخر حرف  
 لغت فرس نایده اما صد شصست قدیم بسین مملکی نوشتند تا آخرین بواسطه  
 و قلندر و قلندر که در اصل غالی و قلندر و کن بود که خبر کثر برای ربط آید  
 زلالی گوید میت گوشه نشین گفت که ای ازین و واقع در فست بخان و درین

در لغت فرس نایده اما صد شصست قدیم بسین مملکی نوشتند تا آخرین بواسطه  
 فتح اشبنا و حکامات دیگر که شد و ست باشد و بسا و میو بسند اما طراز و طبعید  
 و طلا و طلا نچه و طیار و مثال نهیمه تا منقوطه است و تخمین عین حمل اگر در کلمه  
 فارسی یافته شود در اصل الف بود که تغییر لهجه او را عین خوانده اند و آخر حرف در آخری  
 کلمه را نگین چون کیا و کیا و حیرا و حیرا و کای اتفاق بدل شود چنانچه چنان  
 و چناق و یاغ و یاغ و کاف فارسی چون لغام و لگام و عوجی و کوچی و  
 گریستان و غریستان و آخر حرف بجای مای قاف را بد چون جاسف و گشت  
 نام و دی است و در لغت فرس نایده اما صد شصست قدیم بسین مملکی نوشتند تا آخرین بواسطه  
 نام پادشاهی اصل جاسف و گشت و شاعر گوید بیست و این تاج رومی یا پادشاه  
 نه از شاه گشتاسف انصاریار و بابای تازی چون فان و زبان و شاعر  
 گدشت بود و چون فرج و درج یعنی نشت مسکو گوید میت در زاویه و درج  
 تار یکم با بیر من مطبر و قلعام و فام و دم یعنی رنگ میر خیز و گوید میت  
 کاغذ شاهی منب و صبح و هم اما که شد آتش چشمش شام و آخر حرف  
 لغت فرس نایده اما صد شصست قدیم بسین مملکی نوشتند تا آخرین بواسطه  
 و قلندر و قلندر که در اصل غالی و قلندر و کن بود که خبر کثر برای ربط آید  
 زلالی گوید میت گوشه نشین گفت که ای ازین و واقع در فست بخان و درین

در لغت فرس نایده اما صد شصست قدیم بسین مملکی نوشتند تا آخرین بواسطه  
 فتح اشبنا و حکامات دیگر که شد و ست باشد و بسا و میو بسند اما طراز و طبعید  
 و طلا و طلا نچه و طیار و مثال نهیمه تا منقوطه است و تخمین عین حمل اگر در کلمه  
 فارسی یافته شود در اصل الف بود که تغییر لهجه او را عین خوانده اند و آخر حرف در آخری  
 کلمه را نگین چون کیا و کیا و حیرا و حیرا و کای اتفاق بدل شود چنانچه چنان  
 و چناق و یاغ و یاغ و کاف فارسی چون لغام و لگام و عوجی و کوچی و  
 گریستان و غریستان و آخر حرف بجای مای قاف را بد چون جاسف و گشت  
 نام و دی است و در لغت فرس نایده اما صد شصست قدیم بسین مملکی نوشتند تا آخرین بواسطه  
 نام پادشاهی اصل جاسف و گشت و شاعر گوید بیست و این تاج رومی یا پادشاه  
 نه از شاه گشتاسف انصاریار و بابای تازی چون فان و زبان و شاعر  
 گدشت بود و چون فرج و درج یعنی نشت مسکو گوید میت در زاویه و درج  
 تار یکم با بیر من مطبر و قلعام و فام و دم یعنی رنگ میر خیز و گوید میت  
 کاغذ شاهی منب و صبح و هم اما که شد آتش چشمش شام و آخر حرف  
 لغت فرس نایده اما صد شصست قدیم بسین مملکی نوشتند تا آخرین بواسطه  
 و قلندر و قلندر که در اصل غالی و قلندر و کن بود که خبر کثر برای ربط آید  
 زلالی گوید میت گوشه نشین گفت که ای ازین و واقع در فست بخان و درین

در لغت فرس نایده اما صد شصست قدیم بسین مملکی نوشتند تا آخرین بواسطه  
 فتح اشبنا و حکامات دیگر که شد و ست باشد و بسا و میو بسند اما طراز و طبعید  
 و طلا و طلا نچه و طیار و مثال نهیمه تا منقوطه است و تخمین عین حمل اگر در کلمه  
 فارسی یافته شود در اصل الف بود که تغییر لهجه او را عین خوانده اند و آخر حرف در آخری  
 کلمه را نگین چون کیا و کیا و حیرا و حیرا و کای اتفاق بدل شود چنانچه چنان  
 و چناق و یاغ و یاغ و کاف فارسی چون لغام و لگام و عوجی و کوچی و  
 گریستان و غریستان و آخر حرف بجای مای قاف را بد چون جاسف و گشت  
 نام و دی است و در لغت فرس نایده اما صد شصست قدیم بسین مملکی نوشتند تا آخرین بواسطه  
 نام پادشاهی اصل جاسف و گشت و شاعر گوید بیست و این تاج رومی یا پادشاه  
 نه از شاه گشتاسف انصاریار و بابای تازی چون فان و زبان و شاعر  
 گدشت بود و چون فرج و درج یعنی نشت مسکو گوید میت در زاویه و درج  
 تار یکم با بیر من مطبر و قلعام و فام و دم یعنی رنگ میر خیز و گوید میت  
 کاغذ شاهی منب و صبح و هم اما که شد آتش چشمش شام و آخر حرف  
 لغت فرس نایده اما صد شصست قدیم بسین مملکی نوشتند تا آخرین بواسطه  
 و قلندر و قلندر که در اصل غالی و قلندر و کن بود که خبر کثر برای ربط آید  
 زلالی گوید میت گوشه نشین گفت که ای ازین و واقع در فست بخان و درین



کتابخانه عمومی

و برای اهل بیت نبی صلی الله علیه و آله و سلم که منسوب بود و برای تفسیر خیا نچه دیدیم مردی که  
دو شصت و نه بود و دینی هر که سجد گوید سبب و اگر کشور او منیر و خواب بگردد  
دل او آسوده و آسودگی یعنی شکر دارد و برای مناجات یعنی آگاه عری گوید سبب  
هر سوخته جانی که بشمیرد آید گریخ که بابت که بال و پر آید یعنی یکا یک بال  
و پر آید و برای استغفار و آن بر سه قسم است انکاری که مقصود از لغی منعمون کلام  
باشد غنیمت گوید سبب که میگوید که بر غم منفرست قبل عاشق مسکین است  
و تقریر که غرض از واثبات و تقریر مطلب با انوری گوید سبب که بر فروز و  
باد او مطلع صبح که بر فراز و بر شب بصد صبح تنبلی و استناری که مدعی علم  
طلب علم او مخاطب باشد و این مستغنی است از بیان بیان و برای تصحیر ظن  
اکثر برای تحقیر و امانت بود چون رک یعنی در محقر و همان وقتی برای تعظیم چون  
بهتر که در خوشتر و گاهی برای تحمیل چنانچه طفلک مغرور و از خواهل دست که  
در آخر بعضی کلمات را میکنند چون زو و زل و لک یعنی که سیکه از بدن آدمی خون می  
و بعضی پیش از نیز گویند و گویند که گوشتی که باس و پست و پست و گوشتی که باس و پست  
که پشت و دوم او سیاه سینه سینه متقارش سرخ و سفید چنانچه آشیانه بسیار و آرا  
پرست پرست که نیز گویند سراج الدین حاجی گوید سبب بقدر جاهلش هر یک که کند

و این شصت و نه بود و دینی هر که سجد گوید سبب و اگر کشور او منیر و خواب بگردد  
دل او آسوده و آسودگی یعنی شکر دارد و برای مناجات یعنی آگاه عری گوید سبب  
هر سوخته جانی که بشمیرد آید گریخ که بابت که بال و پر آید یعنی یکا یک بال  
و پر آید و برای استغفار و آن بر سه قسم است انکاری که مقصود از لغی منعمون کلام  
باشد غنیمت گوید سبب که میگوید که بر غم منفرست قبل عاشق مسکین است  
و تقریر که غرض از واثبات و تقریر مطلب با انوری گوید سبب که بر فروز و  
باد او مطلع صبح که بر فراز و بر شب بصد صبح تنبلی و استناری که مدعی علم  
طلب علم او مخاطب باشد و این مستغنی است از بیان بیان و برای تصحیر ظن  
اکثر برای تحقیر و امانت بود چون رک یعنی در محقر و همان وقتی برای تعظیم چون  
بهتر که در خوشتر و گاهی برای تحمیل چنانچه طفلک مغرور و از خواهل دست که  
در آخر بعضی کلمات را میکنند چون زو و زل و لک یعنی که سیکه از بدن آدمی خون می  
و بعضی پیش از نیز گویند و گویند که گوشتی که باس و پست و پست و گوشتی که باس و پست  
که پشت و دوم او سیاه سینه سینه متقارش سرخ و سفید چنانچه آشیانه بسیار و آرا  
پرست پرست که نیز گویند سراج الدین حاجی گوید سبب بقدر جاهلش هر یک که کند

از شیرین که بکشد و گوی بخابد شود چون شام که و شام خچر معنی سینه بند زنا  
و نیم تنه یعنی جامه کوچک که مردان و زنان بوقت کار پوشند و شاماک نیز گویند  
و این چون کز گز و و شرگه و معنی گاو یکدوم و پرچم سازند انوری گویند سینه  
بسیب و گزنگه و دم گوزن سرن هم کمالیت عشق شکوه طوطی پر هم از دست  
سینه دشت همچون دم گزنگه و گشته سرون مانند شاخ گاو گشته گل نیت  
در لغت عرب نیاید و گز در فارسی گاهی باین معنی مجرب شد شود چون کاه و غلوه  
و گاه و غاه و گلیوار و غلیوار و بدال چون آردگ و آوند معنی رسیانی که از آن است  
و انگور و زرا آن آوندند که هندش الگنی گویند و آوندگ آوند معنی تخت  
برابدل شود چون زور و معنی پیش هم چون اخذ واقع شود بجا خصمیر کم نوع  
متصل آید چون گفتم و کردم و گاهی بجای ضمیر هر موصوف نیز آید افاده معنی  
لند چون گفتم و کردم و گاهی بجای ضمیر هر موصوف نیز آید افاده معنی  
مردان این یک بوم بر آیم خاطر از شام و دم یعنی دوستی مردان این یک بوم  
بر آیم خاطر از شام و دم و گاهی افاده معنی فعالیت که چون دم و دم یعنی  
کنند یک آرد کنند و در او علی بن القیاس این محض با ما اعدا و الکامل خبر کرد  
و نزدیک بعضی هم در آخر سار عدد بر آیم محلیست معنی فعالیت است نه آید بانه

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]

در اوایل این طایفه مقبوران در آن کبریا آسوده و آرامند که در هر یک از آنها بر سنگ مرمری که در میان دو ستون است و در بالای آن یک مناره است و در هر یک از آنها یک مناره است و در هر یک از آنها یک مناره است



کتابخانه عمومی

[illegible][illegible]







بائس گویند و برای وضعیت چنانچه مردی مائل و غلامی زیرک یعنی چه طور مردی  
 که مائل است و چه طور غلامی که زیرک است و برای آتمرا چو در که روی گشتی یعنی  
 همیشه میکرد و همیشه میگفت و اما حال چنین است و باید دانست که اگر قبل بایک سره  
 خالص باشد بای معرون گویند چنانچه سیر و پیشرو که نه بای مجبول چون شیرین  
 فصل و موم در بیان معانی الفاظ مرکه حکام او و بیان بعضی اسامی و تهم که  
 سبب اهمیت معنی دیگر هم دارند با کلمه است که فاده معنی مصاحبت الصاق کند  
 چنانچه این با آن یا با صنف رفت یعنی این همراه فلان یا همراه صنف رفت تا کلمه است  
 که برای آگاهی گویند و برای زمینها نیز آمده شیخ سعدی گویند است از صاحب عرض  
 سخن نشنوی که که کار بندگی پشیمان نشوی یعنی از صاحب عرض نهان  
 نشنوی و آگاه باش برای غایت یعنی فست و مقدار چیزی از مکان باز آید  
 گاهی ابتدایه باشد چنانچه است با عشق تو در سینه مکان کرد که ایا کس و دلیر  
 آفاق بیک شهر و ارجا یعنی از ابتدای که عشق تو در سینه جا کرده و گاهی انتهایی  
 مولوی گوید فر و پرس پرسان میکشیش تا سحر گفت گنجی یافتیم آخر بصیر و گاهی  
 و وادیه بنیانه است تا بقادر جهان بود ممکن ذات یکتا همیشه باقی با و همیشه  
 در جهان ممکن است و نیز برای غایت می آید است بسیار پیش و حالش کنیز خرم را

[illegible]







در غبار و طایفان گذشت هست چو خورشید شهر افان را چون گهر خدای  
 گشود و گشت در قماربازی گشت و رفت بچهارا گشت چنانچه گشت  
 شش چنانچه شش خوب میو بسیار یعنی خرمیو خوب میو پس در چون گشت  
 ک چون ز لولک و ز لوبیا پس گذشت آن چون پادشاه یعنی پادشاه  
 بیان کلماتی که از او دهنی خداوندی کند بشود چون تنه و در حمله و در  
 این صاحب است که غم و کلام باشد و این یعنی تره صاحب تره و غم و در  
 بلام کار چون خدایگار و تنگوار و گانه کار و در چون با جور و تنه و در و گانه  
 این و او را حجت تخفیف ساکن کنند و تا قبل و غم و تنه چون گشت و در و تنه  
 یعنی صاحب گنج و صاحب رنج و صاحب زیان کلماتی که از او دهنی غایت  
 کند که چون کاسه گرویشد گروا هفتاد یعنی کاسه کنند و و شیشه کنند و گانه  
 آ چون خریدار و فروخته را یعنی خرمیو فروخته و بیان کلماتی که از او دهنی  
 ابو و کند لایح چون سنگ لایح و دیو لایح و دیو لایح یعنی بسیار سنگ بسیار دیو  
 بسیار و در سده گوید بیت زبان مکان او و در شش شش یعنی آقا و در شش شش  
 سار چون نگار و شانه سار و کوب سار یعنی بسیار رنگ بسیار شانه و بسیار کوب  
 زار چون گذار و زار و کار زار یعنی بسیار گل بسیار زار و کار زار و کار

در غبار و طایفان گذشت هست چو خورشید شهر افان را چون گهر خدای  
 گشود و گشت در قماربازی گشت و رفت بچهارا گشت چنانچه گشت  
 شش چنانچه شش خوب میو بسیار یعنی خرمیو خوب میو پس در چون گشت  
 ک چون ز لولک و ز لوبیا پس گذشت آن چون پادشاه یعنی پادشاه  
 بیان کلماتی که از او دهنی خداوندی کند بشود چون تنه و در حمله و در  
 این صاحب است که غم و کلام باشد و این یعنی تره صاحب تره و غم و در  
 بلام کار چون خدایگار و تنگوار و گانه کار و در چون با جور و تنه و در و گانه  
 این و او را حجت تخفیف ساکن کنند و تا قبل و غم و تنه چون گشت و در و تنه  
 یعنی صاحب گنج و صاحب رنج و صاحب زیان کلماتی که از او دهنی غایت  
 کند که چون کاسه گرویشد گروا هفتاد یعنی کاسه کنند و و شیشه کنند و گانه  
 آ چون خریدار و فروخته را یعنی خرمیو فروخته و بیان کلماتی که از او دهنی  
 ابو و کند لایح چون سنگ لایح و دیو لایح و دیو لایح یعنی بسیار سنگ بسیار دیو  
 بسیار و در سده گوید بیت زبان مکان او و در شش شش یعنی آقا و در شش شش  
 سار چون نگار و شانه سار و کوب سار یعنی بسیار رنگ بسیار شانه و بسیار کوب  
 زار چون گذار و زار و کار زار یعنی بسیار گل بسیار زار و کار زار و کار





که انانده معنی انصاف بخیر می کند اما چون غمناک و ستمناک گین چون تیرگی  
و همگی و شنگینین چون غمین و اندوهین میان کلماتی که اناده می  
نسبت کند می چون دوستی و دشمنی یعنی منسوب به یق و دشمنی بین مثل این  
وزیرین آهین منسوب بسیم فرور داهن چون یکسال و دیگر و زه و فرزان و دیوانه  
اک چون مناک منسوب به من و فاک منسوب به ف و منسوب به ت ال چون بیر آن  
و ایران و کاشان انه چون ماهات و سالانه و وزانه ان چون من می گیر  
یعنی چرکین منسوب بریم و برکین منسوب بر کج و خوش منسوب به خوش یعنی  
همیست زلال و زدهشته یعنی بر آهشته بال ناصر خسرو گوید بیت خداوند  
زمانی روی کرده است سیاه و فین قاریک و دیو و پیه چون اهویدیه  
احاق محدث مشهور منسوب براه که در راه تولد شده بود همچنین شکوینده  
خلیل منسوب بشکیر که خوش خلق بود همچنین عمر دیه که جدش عمر نام داشت  
بابویه منسوب باب یعنی پدر و بابا زیادت الف است چنانچه بابا القلب البالثانی  
یواد و همچنین سیوید شاگرد خلیل نحوی منسوب به یثیر که خساره اش  
چون سیب سبز بود و بعضی گفته اند که اکثر به سبب بازی امیر و میان کلماتی

که اندوه معنی انتقام بخیر می کند اما چون غمناک و ستمناک گین چنان ترس  
 و همگین خشک گین پس چون غمین و اندوهین بیان کلماتی که افاده می  
 نسبت کند می چون دوشی و دوشی یعنی منسوب بدین و دوشی بین شل است  
 وزیر و آهین منسوب بسیم فردا این ه چون یکساله دیگر و زه و فرزان و دیو  
 اک چون سناک منسوب به مخ و فناک منسوب به مخ یعنی بت ال چون پیران  
 و اران و کاشان اند چون ماهانه و سالانه و روزانه چون من می گیر  
 یعنی چو کین منسوب بر یکم و یکین منسوب بر یک و جوشن منسوب به جوش یعنی  
 چشمن منسوب به پنج یعنی مرد بزرگ لب فردوسی گوید بیت خروشان کابل  
 همی رفت زال فروخته لشکر بر آهسته بال تا خسر و گوید بیت خدا قسم  
 زمانی روی کرده است سیاه و فچین تار یک و دیشور و یه چون اهو یه پیر  
 اسحاق محدث مشهور منسوب براه که در راه تولد شده بود همچنین شکویش  
 خلیل منسوب بشکیرا که خوش خلق بود همچنین عمر و یه که جدش عمر نام داشت  
 بابویه منسوب باب یعنی پدر و بابا بزیادت الفست چنانچه باد القلوب الباشانی  
 بو او و همچنین سیویه شاگرد خلیل نحوی منسوب به یه که خسارده اش  
 چون سیب رخ بود و بعضی گفته اند که اکثر سیب بازی سیکر بیان کلماتی

که افاده معنی رنگ گنجین دم و نام دویم بگویند و کون و جوده و غیره لیکن  
این دو کلمه نیز از ترکیب سیه و دیدن است و چون سیه چیده و سیه چیده حافظه  
گوییست بیان سیه چیده که شیرینی عالم باوست چشم میگون لب خندان لب  
خرم با دست بهمان کلماتی که افاده معنی حاصل میدهد کند کی چون  
بخشندگی و خوشندی و شهنشنگی اگرچون گسترد و تار و کردار این بخشندگی  
و رفتن و گردن شس چون آفرینش شش یعنی آفریدن شش که در بدن است  
کلماتی که افاده معنی ظرفیت کند سارا چون نمک سارا یعنی بای نمک را  
چون کارزار یعنی جای کار بار چون رودبار یعنی جای رودستان چنانچه  
ابستان یعنی جای ادب و ان چون قلعه ان یعنی جای قلع و مکه ان و  
سرمدان یعنی جای نمک جانی سرمد و مد چون او شکوه و اصل آب و دیو و بار  
بواد بدل کرده بعد از صحبت جماع و ادین یکتا و راضیان کردند باب دوم  
در بیان قواعد کلیه و قواعد جزئیه + قواعد قبل الف ساکن پیش  
منتقل باشد در هر خط یا بعد برگزین شود و تا قبل او مستوف و در اول  
بود و همچنین یا اگر شروع بود و نخستین منتقل شود یا بعد خود اول خواند و از او گذشت

قواعد برگزیده بر اول لغتی که متذکران باشند بای زنده و تمیمی و نوان

آن الف را بیابد کند چون بگین و میگین و میفیند و گاهی این الف را  
خواب کنند چون انگین و نگین و بنگیند قاصده چون بر الف مودود که در  
دو الف است بای زائده یا میم نمی یانول نشی در آرد الف دل بسیار دل کنند  
و حذف کنند مگر لغز و رت شعر چون بسیار او میاز و میاز و میاز و میاز که گفته  
و در وسعت کلام بسیار آوازها را میزد و همچنین اگر کلمه دیگر بر الف مودود در آید  
بدل کند چون آسب که در اصل آس آب بود قاصده بای زائده که در اول  
امریا ضی دخل شود حکم نه وصل دارد که در کلام عربت یعنی باید و کجای قاص  
کلمه است اگر شعر که مشتوح یا کسورهای کسور اول و در آرد خیا نچه بر و نده  
و بدارد دیگر که در اصل رود و در او گیر بود و اگر مضموم بود بای مضموم و در اول  
چون بخورد و بکن که در اصل خورد کن بود و اگر ساکن بود با لیا و نظر که در میان  
عمل نماید چنانچه لیسان البتیر و لیسیر و بگذشت و بگرفت و بپیر و این کلمات  
مؤلف کلمه بنیاید و اگر کلمه نباشد اکثریه خواهد بود و الله اعلم قاصده شاع  
در لغت یعنی سیر کردن و در اصطلاح عبارتست از آنکه در واحد حرکات تله را که فتحه  
و ضمیه و کسر باشد بر بخوانند بحدی که حرفی از حروف علت که مناسب آن حرکت است  
آید یعنی الف از اشباع فتحه و و از اشباع ضمه یا از اشباع کسر چنانچه ماده و ماده و اچا

2



و آچار و افتاد و او افتاده و آتش و آتش و سائیش و سائیش سعدی گوید  
 میست او فتادست در جهان بسایا بیلی تمیز از تمیز غافل خوار و شاد می گوید  
 میست از بسکه نرم سوخته شد آتش فرقت و در ترقه بجز شعله آتش ندادم  
 و از همین قبیل است چنان و چو مان انوری گوید میست و یکی چو ناکه دانی  
 بنجته است همچو دیگر کبابی باقصیر قاعده اما غبارتست از آنکه غفلت باطل  
 الف را کبیر و سیل و دهند بطری که الت صورت یای قبول پیدا کند و لفظ  
 و آن الت در کتابت هم بصورت یا نویسند چون کتاب و کتبت کباب و کتبت  
 سعدی گوید میست نه هر جا که نشی خط و لفظ بسیار توانی طبع کردنش و کتبت  
 و این در کلام قیام شائع است و همچنین است کبیر اما آسن است مبنی بی هم  
 و بعضی گفته اند که این بفتح اول کبیر معنی شست شست است از اسن برین تقدیر  
 تا حسن فیه نخواهد بود قیام و ده چون دو کباب را کتبتند و آخر کلام اول و اول  
 کلام آخر از یک جنس باشد یا قریب الخج آخر کلام اول اخذ کنند چون سپید  
 که در اصل سپید دیو بود و شرف گوید میست در وند و کن و شمس است و زیز و  
 و روی نمین و العینی نمین و بر سرخ تالی این بیت اعتقاد لفظی است کما یقال  
 و بر و زیز که در اصل بر و زیز بود و حافظ گوید میست بر کز می و طالع از ایام

[illegible]



چنانچه کند وقت قاعده و در املاي فارسي بعد از خبره و اونها شستن يا شستن  
يا نوشتن در بعضي مواضع است و در تركي اكثر چنانچه مغل و خشك در زمين  
مغول بزيادت و اولبعه غصين و خوش بزيادت آن بعد خاي نو سينه قاعده  
و فارسي تركيب توصيفي و تركيب اشعائي تركيب و تيره و آيه چنانچه غلام مثال  
در ابي تركيب نه موصوف و صفت است <sup>و تركيب نه موصوف و صفت است</sup>  
بهم ميشود گفت موصوف و صفت يعني غلام چنانچه غلامي را خوش خلق است  
و هم نشان و نشان الیه یعنی غلام کسی که او عاقل است یا عاقل را دارد  
لذا استعدین از جهت تفرقه در آخر موصوف و یا زیاد و میگوید میگوید  
وصفیت غلامی عاقل سعدی گوید بیت تو که در بن خوشیتن باشد  
خوشنماری در نوع زن باشی قاعده هرگاه موصوف و صفت متقدم باشد  
حرف آخر موصوف را کسور خوانند چون مرد نیک است که بود و هرگاه صفت  
موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را موقوف خوانند چون نیک در کعبه و آیه  
و همچنین مضان اگر مضان الیه مقدم باشد حرف آخر مضان را کسور خوانند چون  
است یا در وقت مرگ اگر مضان الیه مقدم باشد حرف آخر مضان الیه موقوف است  
چون زیاده عمر و نقد یعنی است یا در وقت مرگ مضان جهان یا و شاه و تیره و تیره  
یا و شاه جهان و انداز تیره قاعده صفت چنانچه براتی بیان حال موصوف

[illegible]





بدل کرده بافتن دهنون جمع کنند چون فسر دکان و نندکان قاعه چون  
اشارت با انسان کنند او و روی گویند و چون بغیر انسان کنند این آن  
و چون کلمه دیگر بر لفظ او و روی آزند بغیر انسان نیز راجع سازند لیکن خبر  
در نظم نیامده شاعر گوید بیت شهری که دروغت سیران نشود آن شهر  
محال است که دیران نشود و لفظ آن داین در افراد انسان نیز شایع است  
تقاً عده چون اشارت بمشارالیه قریب کنند این گویند و اگر اشارت  
بمشارالیه بعید کنند آن گویند شاعر گوید بیت آدمی زاده طرفه عجونی است  
که فرشته شسته و فریوان اگر کند میل این شود و باین و کند میل آن شود  
به ازان باید دانست که چنانچه اشارت بمشارالیه محسوس خارج کنند چنان گویی  
اشارت بمشارالیه معقول متصور در ذهن نیز کنند خواه حافظه فرماید بیت  
اینکه میگویند آن بهتر حسن یار ما این دارد و آن نیز هم یعنی اینکه مردم میگویند  
که آن یعنی ملاحت دارد و از حسن بهتر است یار ما هر دو دارد و چون امر محمول  
نسبت با امر محسوس یک گونه بعدی دارد لهذا بلفظ آن که موضوع امر بعید است  
اشارت کرده و هم او فرماید بیت باروی تو آفتاب یدم محبت و لیکن آن  
ندارد و بعضی گویند که آن یعنی آن است اما در کتاب لغت بنظر ورنیامده است

[illegible]



بیت حضرت خواجه خاندان گوید بیت شاپان نیست که موی میانی دارد  
 بند و مصلحت آن باشد که آنی دارد و موی قبول یعنی است که لایق علی غفر له  
 از آن در آیه یوشی گوید بیت این نامه که دوست قش از شانه نام کرده  
 خروش بدافع الانشاه نام برتقیری که خطبه انا قیه نباشد یعنی این نام  
 که در زمین مقبول و مشهور است و اما حال بوجود نیامده و برای اشارت نیست  
 جمع اینان و اما آن گوید خواجه خاندان گوید بیت شرب لعل کش و چون چینی  
 بین خاندان و بیتان همان جمال میان بین یعنی خاندان در میان آن قاعده  
 خفی نماید که از غیر ذوی العقول خواهد جاندار باشد یا غیر جاندار با نظیر  
 چیست تعبیر کنند و بآنکه کم و کس و کیست از ذوی العقول است گوید بیت  
 بنایست بر این در پیش و کس آن کرد دل بشدت کالیت شکل یعنی بنایست  
 در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل افعال و چنانچه در عربی یعنی  
 کلمات برای تاکید می آید و علی حد معنی ندارد چون حسن بن احمین یعنی زندانی  
 برای تاکید می آید و خفی جدا دارد چون شیب بیت بنی مرثیه و داس دیو  
 بعضی سلفه و مرثیه و مرثیه بالفتح و بال و ال اما و ما یعنی پریشان حکیم شانی  
 گوید بیت ای بسا باد و نوشتن بکتابان تربت و مرثیه از دعای مسکینان

بیت حضرت خواجه خاندان گوید بیت شاپان نیست که موی میانی دارد  
 بند و مصلحت آن باشد که آنی دارد و موی قبول یعنی است که لایق علی غفر له  
 از آن در آیه یوشی گوید بیت این نامه که دوست قش از شانه نام کرده  
 خروش بدافع الانشاه نام برتقیری که خطبه انا قیه نباشد یعنی این نام  
 که در زمین مقبول و مشهور است و اما حال بوجود نیامده و برای اشارت نیست  
 جمع اینان و اما آن گوید خواجه خاندان گوید بیت شرب لعل کش و چون چینی  
 بین خاندان و بیتان همان جمال میان بین یعنی خاندان در میان آن قاعده  
 خفی نماید که از غیر ذوی العقول خواهد جاندار باشد یا غیر جاندار با نظیر  
 چیست تعبیر کنند و بآنکه کم و کس و کیست از ذوی العقول است گوید بیت  
 بنایست بر این در پیش و کس آن کرد دل بشدت کالیت شکل یعنی بنایست  
 در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل افعال و چنانچه در عربی یعنی  
 کلمات برای تاکید می آید و علی حد معنی ندارد چون حسن بن احمین یعنی زندانی  
 برای تاکید می آید و خفی جدا دارد چون شیب بیت بنی مرثیه و داس دیو  
 بعضی سلفه و مرثیه و مرثیه بالفتح و بال و ال اما و ما یعنی پریشان حکیم شانی  
 گوید بیت ای بسا باد و نوشتن بکتابان تربت و مرثیه از دعای مسکینان

بیت حضرت خواجه خاندان گوید بیت شاپان نیست که موی میانی دارد  
 بند و مصلحت آن باشد که آنی دارد و موی قبول یعنی است که لایق علی غفر له  
 از آن در آیه یوشی گوید بیت این نامه که دوست قش از شانه نام کرده  
 خروش بدافع الانشاه نام برتقیری که خطبه انا قیه نباشد یعنی این نام  
 که در زمین مقبول و مشهور است و اما حال بوجود نیامده و برای اشارت نیست  
 جمع اینان و اما آن گوید خواجه خاندان گوید بیت شرب لعل کش و چون چینی  
 بین خاندان و بیتان همان جمال میان بین یعنی خاندان در میان آن قاعده  
 خفی نماید که از غیر ذوی العقول خواهد جاندار باشد یا غیر جاندار با نظیر  
 چیست تعبیر کنند و بآنکه کم و کس و کیست از ذوی العقول است گوید بیت  
 بنایست بر این در پیش و کس آن کرد دل بشدت کالیت شکل یعنی بنایست  
 در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل افعال و چنانچه در عربی یعنی  
 کلمات برای تاکید می آید و علی حد معنی ندارد چون حسن بن احمین یعنی زندانی  
 برای تاکید می آید و خفی جدا دارد چون شیب بیت بنی مرثیه و داس دیو  
 بعضی سلفه و مرثیه و مرثیه بالفتح و بال و ال اما و ما یعنی پریشان حکیم شانی  
 گوید بیت ای بسا باد و نوشتن بکتابان تربت و مرثیه از دعای مسکینان





و گویا تمام کار را این نماید سجد گوید بیت شب چو عقد نمازی بندم  
چه خورد بامداد فرزندم یعنی وقت شب چون عقد نمازی بندم این خط بخاطر  
میگذرد چه خورد بامداد فرزندم هم او گوید بیت گرازیستی دیگری شد هلاک ترا  
کشتی ز طوفان چه باک یعنی گرازیستی دیگری هلاک شد شده باشد چه باک  
تراستی کشتی ز طوفان چه باک در بعضی نسخه ها است بطور از طوفان چه باک  
واقع شده برین تقدیر از ماتحتن قبیله خواهد بود و امیر خسرو گوید بیت کنسری در راه  
تحقیق او دربر والا که توفیق الی یعنی اگر اتم تحقیق او بر در نخواهد بود مگر توفیق او  
قاعا چنانچه در شرح تفسیر باشد که غیر است اگر او اندین کار را قاعا بر است  
عربی خواه تبدیل بعضی حروف که در کلام عرب متعلق شویند تا نامیکند پنج قاعا  
فارسی بهم و سقرین بر گرسن بتبدیل کاف فارسی قاف و جیم فارسی یاء ابدال  
کاف فارسی جیم و قاف جیم فارسی حیا و جمله در و فیه در و فیه و فیه و فیه و فیه  
و چنگ باشت و باشد و طابق و ما به و غیره فلک خواه بتغیر اعراب چول میرا  
و برای معرفت بر وزن نیز آن معرب بیان بر وزن شیطان و دستور  
زبور بضم اول معرب دستور و زبور بفتح اول را که وزن فعل اول بفتح فاکلمه  
بفهم شده است که بنیابت گویند و نه باشد زما بفتح جیم  
در کلام عرب سینه و پخوان برای معرفت بیان بیا جمول یعنی در هر که

[illegible]

[illegible]

پای مجول در خطه مازنی هیچ جانید و همچنین در فارسی تنفس را می شنود  
و آن عبارتست از آنکه لفظ هندی بر صورت لفظ پارسی تغییر داده و زیادت  
استعمال کنند چنانچه ذال معنی شاخ که بال هندی است فارسیان بلل مسمی  
خوانند و همچنین ننگه و نگه قبلت می هندی ثنات و فوقانیه و زیادت نون که  
و نگه قبلت می هندی کسوتی می خوانند و همچنین بی هندی را در کاف فارسی  
بی ای فارسی تغییر دهند چون گشتی معنی ساعتی که می خوانند قاسم دیوانه  
سیت جان بد قاسم پیشین و دولیک که می کن جمله ایام را و گاهی لفظ  
هندی را با تغییر در فارسی استعمال کنند حکیم شانی گوید سیت سنگت که را کنند  
سیر خورون ترانگس و حیرت گوید سیت آفتاب از آتش و انکار و حج از  
چاک گیر میان پارد و غری گوید سیت گیت خوانند زمره باد و مگس است  
آباد است از نرسان و خواص است اوقات قیام و در فارسی بعضی اوقات  
افعال و صیغ و کلمات را با هندی می آمیزند و این را می گویند  
افعال و صیغ و کلمات را با هندی می آمیزند و این را می گویند  
و کشادان شعری گوید سیت بروی خود و در شام با نغمه و در چوبان  
بدرشتی فرزندخوان کرده یعنی بروی خود و در شام و در شبش باز نایب  
و اگر باشد بدرشتی بنده خوان کرده یعنی بعد از آنکه کرم در مردم قاش

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

سید محمد علی

[illegible]



و همچنین انظار حور را که در اثر بی جمع حور است پاریان گاهی منفرد و تمام کنند  
لکن شیخ سعدی قدس الله سره و البت و کون جمع ننموده میفرماید بیت حور  
بهشتی را دروغ بود اعراق از دوزخیان بر کس اعراق بهشت است و گاهی  
جمع هم آید چنانچه مولک در حکایت قصه اندر غنی گوید بیت شکفته باد گلستان  
عیش تو را انسان که خور خلد تماشا کنند زان نگرش قاعده فعل دوم است  
لازم و متعدی لازم از آن گویند که معنی آن بنا عمل تمام شود و مفعول آن خواهر جو  
نشدن است و استادان که میگویند گفت نشست زید و استاد هم و متعدی آنرا  
گویند که معنی آن از فاعل تجاوز کرده و مفعول اتفاق گیر چون زدن و خوردن که  
میگویند گفتند و فاعل آن بهمان را خورد و بهمان بان فاعله فعلی افعال لازم  
و متعدی هر دو آید چون سوختن و پیوستن و فروختن و پوشیدن و سخن  
و آموختن و چیدن و شکستن و غیر ذلک هر دو گوید بیت درید و برید و  
بیت بیلان را بر و سینه و پا و دست و فرخی گوید بیت شکست زنگ  
حسن در مید نه است بلی چو پر شکند مرغ بر پر نه است قاعده چون خوا  
که فعل لازم را متعدی کنند صیغه حال از آن فعل بر آورده اند و کون  
ما قبل آخر او زیاده نمایند و بهمان نسبت و از شی و قبل و امر و نهی از استحقاق

نام دیواری است  
جست و خوار این معنی  
عرب با هم است یعنی  
مردم  
در سکونت آنرا که  
شخص نبوی در آن  
مردان باشند و چون  
یکدیگر را می بینند  
باز هم است حال که  
است این شیخ جانان  
و پیکران و در آن  
پیکران هم بودند  
بر دست می زن  
سخت می شد و در آن  
هم میگفتند اندام

کنند چون نشستن و نشاندن و سائیدن و سایاندن و خشن و خشان  
 و رسیدن و رساندن و درآستن و درآماندن و خواندن و خواناندن و نوشتن  
 نویساندن و نخستن و نخراندن و دروختن و دروختن و غیر ذلک اما آوردن  
 متعدی آمدن نیست برای خود فعل علامه است اقاعده چهارده صیغه ماضی  
 مضارع که نزد عرب متداول و متعارف است شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده  
 باین نمط که شش صیغه مؤنث غائب حاضر بالهام ترک شده چه در فارسی و کتب  
 مؤنث یکسان و از شش صیغه مذکر غائب حاضر دو صیغه تشبیهی ترک شده و چهار  
 هر چه از واحد زیاده باشد اعداد جمع است و دو صیغه واحد مذکر و یک صیغه  
 مانده آن شش صیغه نیست که دو میکنند و خواهر کرد و واحد مذکر و مؤنث غائب مذکر  
 و میکنند و خواهند که و تشبیه و جمع مذکر و مؤنث غائب می و میکنند و خواهر می کرد و خواهند  
 و مؤنث حاضر کرد و می میکنند و خواهند که و تشبیه و جمع مذکر و مؤنث حاضر کرد و می کنیم  
 و خواهیم کرد و واحد مذکر و مؤنث کرد و می و می کنیم و خواهیم کرد و تشبیه و جمع مذکر و مؤنث  
 مؤنث قاعده پوشید نام که جمیع افعال متصرف بر پنج گونه است ماضی مستقبل و حال و امر  
 و نهی ماضی آنرا گویند که بر زمان گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان گذشته فعل آنرا  
 او همیشه ساکن است و ماضی آنرا گویند که بر زمان آینده تعلق دارد

که در شش صیغه ماضی  
 یاد کردن افعال مذکور  
 کرده علامت است که در  
 است لا تنق خود وقت این  
 حاصل شد و است  
 که صیغه مضارع است  
 و چون از این جهت است  
 یاد کرده در این کتاب  
 که در این کتاب  
 نمودن یاد کردن  
 ای هم جا که مضارع و ماضی  
 بود و چون مذکور شد  
 مضارع اگر با فعل آخر  
 متحرک نشود و با تاء و کاف  
 لازم آید

چون خواهد کرد یعنی در وقت آید و علامت آن نفاذ خواهد است بر سینه دانی  
که فحاشات میشود و حسب احتمالات فاعل و حال آنرا گویند که بوقت موجودش دارد  
چون میکند یعنی در همین وقت و علامت آن دال ساکن است قبل از فتح در  
آخر آن این قسم فعل اخبار گویند و از هر دو بدین است که در بکاری چون کین و  
بازو شدن از کاری چون کین علامت آن هم است ادل و در این دو قسم را  
انشا گویند و قاعده و لغت و رسم حروف بر آن پذیرش است و شش قسم  
شش بر او غائب تا برای او حاضر بر برای او حاضر و شش بر او غائب  
میدریم اول برای شش غائب و دوم بر او شش غائب و سوم بر او شش غائب  
جمع متکلم و همچنین چهار منفصل نیز شش است بر او منفرد و بر او غیر منفرد  
برای منفرد غائب و بر او منفرد مخاطب تو و بر او منفرد متکلم من و بر او غیر منفرد غائب  
شان و بر او حاضر شما و بر او متکلم ما و باید دانست که شش اکثر در آخر اسماء  
ضمیر غائب به چون ایشان و علامتش یعنی اسپ و علامت او در آخر افعال یعنی  
او را باشد چون زردش و گفتش یعنی زد او را و گفت او را و همچنین ما و در آخر اسماء  
معنی تو چون اسپ و علامت یعنی اسپ تو و علامت تو در آخر افعال یعنی  
ترا چنانچه می گویدت و می دهدت یعنی می گوید ترا و می دهد ترا و می

[illegible]





جوان مثل و مستعار نیست اگر بایز قضا غریب نماید چنانچه علمیه و معیه  
 نظر نادر مقام طبیعت از هر قسم اشتقاق در اسرار و امثال الفاظ مستدرک بر کلامی  
 چنانچه چرخ غیبی مژگی چراغ روشن کردن چلیدن معنی رفتن و مثال آن است  
 بیست گزینا در فی السفر البابل صلی الخیرین در بایز بقدر بیان چه در و در بدو  
 در بر کرده امیر خسرو گوید بیست از چهل چلی تو بایز من این است که چلی من خودی حلیم  
 تو اگر می بایز چلی تو عده فرق میان نفی بکلمه ناو بی آنست که در اول او  
 موصوفی واقع میشود که صفت بطریق موافات محمول تواند شد و حاصل  
 این چیز آن خبر نیست میشود این جانی راست آید که این چیز آن خبر نمیتواند شد چنانچه  
 تا عاقل تر نماند و به معنی که آن شخص عاقل و خردمند نیست و ثانی در جای که صفت  
 محمول موافات تواند شد و حاصل آن این چیز آن خبر نماند و میشود چنانچه چلی  
 بی خرد یعنی آن شخص عاقل و خردمند را در این سبب این تحقیق لفظ نامرادی نوکر که در  
 عرف عام شهرت تمام دارد غلط محض است بی مراد و نا نوکر باید گفت لیکن اگر بی نوکر  
 به معنی که آن شخص نوکر دارد استعمال کنند جائز باشد و لوی گوید بیست اشتقاق  
 از بی مراد به نوشتن با خبر گشتند از مولای خویش قاعده و کلامه فردا  
 الاصل حروف مشتاق چنانچه اگر لفظ عربی مشتق از خود حروف بضمون آواک

[illegible]





بحرف ز تبدیل باید چون ساختن و ساخت و آموختن و آموخت و آفریدن  
 و آفرشت و آفختن و آفخت که حال امر میارزد و بسیار وی آموزد و بیاموزد  
 وی آفرزد و بیفرزد وی آفشد و بیافشد و آفختن و آفخت و آفختن و آفخت  
 و آفختن و آفختن و آفختن و آفختن و آفختن و آفختن و آفختن و آفختن  
 و غیر ذلک در شناختن بسین جمله بدل شود بر خلاف قیاس چون فروختن  
 مشتکست در معنی بیع کردن و در روشن کردن حال و امر از اول این آید چنانچه  
 میفرشد و نفروشد و از ثانی بر اموافق قاعده چنانچه میفرزد و بیفرزد و قاعده  
 هر گاه در آخر مصدر و ماضی حرف فای باشد در حال و امر برای موصوفه بدل شود چون  
 کوفتن و تافتن و شافتن که حال و امر میگوید و میگوید و میگوید و تافتن و  
 میشتابد و تافتن و تافتن و تافتن و تافتن و تافتن و تافتن و تافتن و تافتن  
 و ماضی شین باشد و قبل آن الف در حال و امر بحرف را جمله بدل شود چون  
 کاشتن و گشتن که حال و امر میگوید و میگوید و میگوید و گشتن و گشتن  
 قاعده سین جمله در مصدر و ماضی این چهار کلمه حال و امر با بدل شود چون کاشتن  
 و خوشستن و برستن که حال و امر میگوید و میگوید و میگوید و برستن و برستن  
 قاعده صیغه هم فاعل که در اصل زیادت لفظانه آخر می آید چون کنند و روند و بترند

[illegible][illegible][illegible][illegible]

موسیٰ انشلیکیت  
وزیرین و اعیان  
امرا و کرمین  
مردمان و کرمین  
بزرگان و کرمین  
مردمان و کرمین  
مردمان و کرمین  
مردمان و کرمین

تکسیر اصول و حکمت و هندسه چند هر فکر جزو کار و سوسه است و شری از خدا  
یار کارین و سوسه چند اگر در مصرع آخر و بیت قفا مسکون باشد قطعه نامیده میشود  
وزن معین نیست سوسه گویند قطعه ای که می که از ترانه غنیمت کسر می شود و  
خورداری سوسه است آن که می خورد و نمک با دشمنان لغز و داری و قفل قطعه و  
بیت است اکثر در این معین نیست اگر چند بیت دیگر منضم باشد باید دید اگر  
مصرع اول هر بیت با مصرع ثانی هم قافیه است مثلاً گویند چنانچه  
مثنوی الکسی غنچه اسید یکشای گلزار و فضا و دیدنهای بخندان از دل  
غنچه باغم دران گل عطر پرور کن دماغم و اگر دو مصرع بیت اول با مصرع ثانی  
بیت دیگر هم قافیه باشند پس اگر وصف خط و خال و زلف یا غزل خوانند و  
اکثر از پنج بیت و زیاده برپایه نباشد و اگر در مدح و یاد و عطا و یا حکایت  
و یا امثال آن باشد قصیده خوانند و این ستر از پانزده و زیاده بر نهفتا و بیت  
نباشد و بعضی گویند اقل غزل سه بیت و اکثر آن بست و پنج و اقل قصیده  
بست و پنج و اکثر آن یکصد و هشتاد اصطلاح قافیه عبارت است از  
مجموع آنچه تکرار یا بدین غیر استقلال در الفاظ مختلفه بحفظ معنی یا بحفظ تنهیا  
بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع شده باشد در آخر ابیات و در ضلای آخر



می‌تواند و ردیف عبارت است الف ساکن با قبل مفتوح و و او ساکن با قبل مضمر  
 و یا ساکن با قبل مکسور که پیش از روی واقع شده باشد بی واسطه مستحرک  
 و این دو نوع است یکی آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانچه الف جهان  
 و زمان و و او جنون و چون و یای چنین و چین و دوم آنکه حرف ساکن  
 واسطه باشد چون تاخت و باخت و دوست و پوست و ریخت و گریخت  
 و این هنگام الف و و او و یای مذکور را ردیف اصلی گویند و آن ساکن را  
 ردیف زائد و رعایت مکرر از ردیف مطلقاً در قوانین واجب است و ردیف زائد  
 بحکم متعبر است شش شاعر گوید میریت ردیف زائد شش با و فی و فنون  
 خاورا و سین شوبین و نا و نون چنانچه تاخت و باخت و ارد و کار و در است  
 و کاست و داشت و کاشت و داشت و یافت و راند و ماند و علی هذا الفیاس  
 قید حرف ساکن غیر ردیف که پیش از روی باشد بی واسطه و همچنین در لغظ  
 فارسی پیش از دوازده یافته نشبده چنانچه شاعر گوید میریت حرف قیاس  
 زبان فارسی آده و بالا است بشنوی فشی با و خا و را و ژا و شین و شین  
 عیش و نا و نون و و او و یای چون گبر و ابر و تحت و تحت و در و در و زم  
 و زم و دست و دست و گشت و گشت و دشت و دشت و گفت و گفت و بند و بند

این احکامات در  
 ردیف و زائد و تاج و جابجایی  
 چنانکه در بین نویسندگان  
 صاحب این کتاب  
 میریت و در میریت  
 چهارم و ششم و هفتم  
 خود را حاصل کرده و در  
 کتب دیگر در ردیف و زائد  
 و جابجایی احکامات است  
 بخلاف فارسی و این  
 و این احکامات در فارسی  
 ردیف و زائد و تاج و جابجایی  
 بسیار متعین و در دست  
 شعر عذوقی و غیره  
 لازم نیست که  
 باید بدانیم که فارسی  
 که در خود و کلام و این

و پوشش خوش و مهر و جبر و بیگ و یک و یک در عادت مکرر قید در توانی و حبس  
آیات و دیگر که بعد از وی است و وصل است خروج و فرید و ناز و وصل است  
از حرفی که با وی میوند و خواهد مشهور التکلیف با چون میو دارم و کان و  
خواهد غیر مشهور التکلیف با نند با در لاله و پیا که و حرف وصل حکم مستقر شده  
رباعی ده بود وصل فارسی گوار الف و دال کاف و با و یا برن و  
افصاف مندرج در تفسیر و رابطه است که الف چون یار و گار و دال  
چون کند و زند کاف چون غبار ک و لدار ک با چون کرده و شمرده و یا  
چون استی و پستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان اخلافت  
چون سرم و برم مصدر چون گفتن و رفتن حرف تصغیر چون باغچه  
و زانچه حرف رابطه چون خلوت است و عشرت است خروج حرفی  
است که بوصل میوند و مانند میم و دین بیت بیت است آن دلیل  
یاریم و ما دست از خونیاں نداریم و نذر حریفیت که خروج میوند و مانند  
دین بیت بیت آن دل که بدست و لبری بستیش هر چند است باز بستیش  
التعبیر لبس پای او افکنیم چون شیشه بدست سنگ است شیشه  
نار و عبارت است از حرفی که نبرد میوند و خواهد یک باست و ما

[illegible]







محرمی نیست مگر هم تو شوی پرده کشای صنعت قطع الکلام عبارت  
 از انتقال کردن تشکلم از ادای مطلبی بمطلب دیگر که مینمایانند و نباشند پس  
 اگر کلامی که شعر بر اختلاف مطلبیست با آنجا ذکر کنند آن را اقتضاب گویند  
 چنانچه در خطب کتب بعد از حمد و صلوة لفظا ما بعد در خطوط بعد از بیان  
 القاب اظهار شوق بعد از اتمام آنکه و دیگر آنکه و غیر ذلک مینویسند و این  
 ذکر باب و فصل در کتاب از جمله اقتضاب است و اگر ذکر نکنند آنرا اگر خوانند چنانچه  
 در قصاید از ادای مطلب عشق یا بیان حال غیر آن مدح ممدوح یا هجو مهجوم  
 و غیر آن انتقال کنند صنعت اعراض که آنرا استراک و تشویر گویند  
 عبارتست از آنکه در کلام چیزی را که معنی کلام بی آن تمام نشود و بطریق  
 دفع شبه یا مبالغه در وصف مدح یا ذم یا غایب آن را کنند و این تشویر  
 بلیغ گویند شاعر گوید بیت صبا کش باد جهان تازه کشد رخ گل غازه  
 که لفظ کش باد جهان تازه و عاست در حق صبا سعدی گوید بیت خنوبی  
 خرومند فرخ نهادند در جهان تاجان است یا و لفظ تاجان است یاد  
 و عاست در حق ممدوح و همچنین بیت زلفت که شکسته باد زوول بر دل گری  
 زوول تشکلی که لفظ شکسته باد زوول بطریق وصف زلفت یا عا در حق

۲  
 این خطب در کتاب  
 ۴۳  
 خداوند پیغمبر صلوات  
 بر او و عتق خلق  
 باشد ۱۲ م

دل ز کوشش و دوا و جویسم قسم لفظ نام خدا بدین بیت بیت ز کوشش  
 نیم از کوشش چه با ما بدین خدا خوش شیمی برای اوقات چشم زخم بدین کوشش  
 یافته و در همین منوال عبارت خاک با دم در زمین درین بیت که بیت  
 دوست با دشمن گشتی بر فریب بدی خاک با دم در زمین با شاکا اگر  
 برای خدا جرات گشتی نوکر یافته و اگر خشن برای رعایت زمین با شاکا  
 ذکر آن مستلزم مکرر نشود و شود متوجه خواننده چنانچه بیت در درون متن دیده  
 مندر آمده جان پشیمان شیر در زلفت با دم مشکال نشان که لفظ در و شمع  
 روبرو و لفظ شیر و بعد شب محفل برای رعایت و در آن است و اگر مستلزم مکرر نشود  
 از حشو قبیح خواننده چنانچه مصرع مستمر و غیر عشق تو مستمر مستمر که لفظ مستمر  
 بی افاد و سببی مستلزم مکرر است <sup>بجای</sup> صنعت و در آخر عبارت است از آنکه کی بود  
 لفظ مکرر یا متجانس یا شقی یا ملحق متجانس و در آخریتی ایراد نمایند و لفظ مکرر  
 ما در صدر منسلک اول باید در حشوان در عرض آن باید مطلع و اگر لفظ مکرر  
 آنست که دو کلمه متعلق اللفظ و المعنی باشد و مراد متجانس آنست که دو لفظ  
 متعلق باشد و در معنی مختلف و مراد متعلق آنست که یکی از دیگری برآید و باشد  
 و مراد ملحق متجانس آنست که در اکثر الفاظ بشر یک باشد پس اقسام چهارم

رساله فی الجواهر  
 ۶۴

باعتبار ضرب چار و چار شازده می شوند مثله رد العجز من الصدع جازیه  
 مثال رد العجز من الصدع التكرار بیت کار کن کار بگذارد گفتار گانه برین کار  
 آمد کار رد العجز من الصدع التجانس بیت بانی بیت دین سجانی بیت  
 شرح را نگه بانی بدانی انواع علم رازان بشین سوی نوروی قاصدی دانی  
 رد العجز من الصدع الاشتقاق بیت لطیف کن بر من ضعیف از آنکه  
 از تو عام است بر همه الطاف رد العجز من الصدع ملحق التجانس بیت با  
 درگاه تو سر فامی باد شاخ علو تو نامی اشد رد العجز من الحشو که لک  
 رد العجز من الحشو التكرار بیت سخن اندر بدیع تست ملج + گرچه اندر خور  
 نیست بدیع رد العجز من الحشو التجانس بیت در مقامی که باز رخ نه  
 ریزش ابر را نباشد باز رد العجز من الحشو الاشتقاق بیت کار لطیف  
 نیست جز اسعاف تو با ضعاف می کنی الطاف رد العجز من الحشو ملحق  
 التجانس بیت سپهر ریشده پرویز نیست خون افشان که قطره اش سر کرمی  
 و تاج پرویز است + اشد رد العجز من العروض که رنگ رد العجز من العروض  
 مع التكرار بیت ساقی حدیث سرو دل لا الیه و داین بخت باشد غف الیه و  
 رد العجز من العروض مع التجانس بیت کنون که می دمد از لوتان نسیم است

سر و لفظ متفق است  
 بابان که در صدع است  
 و لفظ با صدع که در صدع است  
 متفق و در صدع متفق است  
 غنچه است از صدع و از لفظ که در صدع است  
 انفرادی که در صدع است  
 نام این شاه که در صدع است  
 عاشق شربت بود و نام این شاه که در صدع است  
 این ترشیران است اول و در صدع است  
 نام که در صدع است  
 سالک که در صدع است  
 دوست می داشت و در صدع است  
 متفاج و معلوم و در صدع است  
 در صدع است  
 که در صدع است  
 چون در صدع است  
 پرویز نام که در صدع است  
 غنچه است که در صدع است  
 که در صدع است  
 غنچه است که در صدع است

کشف المصنوع  
 عبد الواسع

نه عارف است که نسیه خرید و نسیه بفروشد و در اجزای من العرف مع الاشتقاق  
 بیت تا کنج غمت بدول ویرانه شیر است پیوسته مرآت خرابات مشاوت  
 ردو اجزای من العرف مع طبع التجانس بیت کنونیکه کف کمال عابد بود عبادت  
 بصدا نه از زبان بلبلش او عبادت امثالیه ردو اجزای من العرف مع الاشتقاق کذاک ردو اجزای من  
 العرف مع التکرار بیت بیوشی بنیکه کاشد کار و زو ستم ستم صما زوئی انکار  
 کو ستم ردو اجزای من العرف مع التجانس بیت یکتم ماند و ستم دوست تو بیت  
 و ستمس گر شود بگیرم دست ردو اجزای من العرف مع الاشتقاق بیت  
 هر که منت منت بود و بداند منت و منت تو بیت قریب و عبادت ردو اجزای من  
 العرف مع طبع التجانس بیت و تمام کشته شده بنیکه کمال تو بود و جان  
 های صنعت ایام عبارت است از آنکه در هر نظم تنطبیق او که کند که و معنی  
 داشته باشد مشهور و غیر مشهور و منت و زوئی غیر مشهور باشد پس اگر در آن  
 چیزی مناسب معنی باشد غیر مراد و منت که گویند دان را ایام مرشح گویند چنانچه  
 بیت ما هم این بنده شد شهر چشم سالی است حال حیران حدانی که چهل  
 عالی است که مراد از آنجا معنی غیر مشهور است که معشوق باشد و بنده  
 شهر و سال مناسب معنی مشهور آن مذکور شد و اگر مناسب معنی غیر مشهور و



و سوختن و جامه دریدن پروانه زدن شمع زدن گل زدن آموختن  
صنعت پیرادامش عبارتست از آنکه در کمال خیر می را بطریق مثل  
در کند اگر آن مثل مشهور باشد ارسال مثل گویند بیت مافکار با و ترا  
در چنین دهر مرغ فکرست قول بفرما گل بخار کجاست و اگر مشهور نباشد  
ضرب المثل گویند چنانچه نیست گفت گفت و زبان سوزان است از  
دل من تا دل تو روزن است صنعت تشبیه عبارتست از آنکه چیزی را  
شریک چیزی گردانند در معنی که آن معنی را باین چیزانی زیادت تشبیه  
باشد مقصود بیان اشتراک آن دو چیز در آن معنی باشد بخواد سبب تشبیه  
خواهد بطریق او تعاد او را چه چیز لازم بود یا و آنکه او را مانده گرداند و آنرا  
بفتح بای مشد گویند و درم چیزی که با و مانده گرداند و آنرا مشبه گویند سوم  
معنی که آن دو چیز در آن معنی شریک باشد و آنرا در مشبه گویند چهارم تشبیه  
و لافست که تشبیه و آنرا از تشبیه گویند چنانچه مثل و چون چو و مانند  
و این هر چهار را ارکان تشبیه گویند مثلاً درین ترکیب مسد زلفی خست  
آفتاب مسترخ شسته است و آفتاب مشبه و برقی و مانند آن که رخ آفتاب  
آن تشبیه و در شمشیر و آفتاب تشبیه پس اگر وجه تشبیه را درم کرد



نشود از تشبیه محل گویند چنانچه در مثال مذکور بر تقدیر اضافت آفتاب  
منیر اما در صورت فلک اضافت وجه شبه منیر خواهد بود و کما لا یخفی تا اگر مذکور شود  
تشیبیه بل خوانند چنانچه درین بیت بیت میان لافز تو بی نشان چشم  
و بان تنگ تو نایاب همچو کام جهان و نیز اگر درون تشبیه مذکور شود تشبیه گنبد  
چنانچه بیت خواهم شدن استیان چون غنچه بادل تنگ و اینجا بنیامی برای  
دریدن تا اگر مذکور نشود تشبیه موه که خوانند چنانچه بیت یکیش شب اشت پاست  
و لم زلفت هند ویت با آنکه هند و آن همه باشند پاسبان یعنی زلفت تو که همچو  
هند دست صنعت التفات عبارتست از آنکه از ذات واحد یکی  
از طرق ثلثه که غنیت و خطاب تکلم باشد تعبیر نموده بطریق دیگر عدول کنند  
بشیر طلیک معبر شخص واحد باشد و این ششم قسم است عدول از غنیت به خطاب  
چنانچه عرفی از حضرت شاه تفضلی علی کرم الله وجهه بیت تعبیر نموده است غم  
او گر باغبان دهر گردد و در نیست اگر شود چون آفتاب اندر جهان یکا گل به خطاب  
عدول میکنند بیت یک از اندیشه عقل صلاح اندیش تو بر نفس مندره غماری  
اسرار گل و از غنیت تکلم چنانچه انوری گوید بیت مندره شب با جمال  
خطیب او برای و ملک چون خورشید و میرزا با کنون خیر و میرزا ششم

[illegible]

از آنکه در عشرت نباشد و اگر بدو او بگویم نیست چنانچه بیت و بر نه و آیت  
 ما و است گاهی مسلمانان ازین کافر نفیر انوری این خردگی مانی کنند  
 تو بزرگی کن بر خود و ده گمیر و از گم در خطاب چنانچه بیت <sup>مردان نیست</sup> قصه مهر و وفا با تو  
 نیارم گفتن کاین حکایت چو نهایت پذیرد اول عرفی افسانه فخرالنجیب  
 شعر در گریست گوشه چشم نمودند که نگاست محل در خطاب بگویم چنانچه بیت  
 عرفی آغاز کرد که بشاید <sup>شاید خود در گرفتند</sup> کاین که این خراب شود و ریش شیده آسمان بدست  
 نویست که چشم جهان خراب شود و از خطاب بغیبت چنانچه بیت باید  
 سودنی نومی آیم ای خور و ریت گرفت و نور علی نور با و عاتش است سبب  
 یسین جلالی خاسته از عین نور و صاحب فرشته الصناد چون <sup>مردان نیست</sup> است  
 قید انیر که معبر و است و تعریف التناث غافل شده است شش قسم امور  
 نموده خود مسئله تریب و او که هیچ کی از ان التناث بونی در و چنانچه  
 دیدن آن مقام وضع می شود و وقوع این قسم خطای این که چگونه محل  
 نداشت از آن غریز خیالی بعینیا جمعیت مسالعه عبادت است از آنکه حکمت  
 محمود و یانده شخصی را و عا نماید بشری که آن سبقت مایه تخیل پس اگر در  
 مسئله بحسب ان عادت می باشد از آنکه باند و این گویند چنانچه بیت ای که در

مطبوع و همه جای تو خوش و دلم از عشوه شیرین شکر خای تو خوش و دلم  
بحسب عقل ممکن باشد لیکن باعتبار عادت محال باشد بباله اغراق بخواند  
چنانچه بیت نگار من که یکشب رفت خط نوشت باغ فرقه سله آنروز در پیش  
و اگر بحسب عقل عادت هر دو محال باشد بباله غلو نامند چنانچه بیت  
ز شوم سقور ان در ان بهشت زمین شمش شد و آسمان گشت مهشت  
صنعت تعلیق عبارتست از مرتب کردن حکمی بر ثبوت یا نفی حکم دیگر  
حکم اول اجزاء حکم ثانی را شرط گویند و این شش قسم است یکی آنکه حکم ثانی و  
حکم اول هر دو ممکن باشد عاده و عقلاً چنانچه بیت اگر بر رفیقان نباشی شفیق  
بفرنگ بگیر زار تو رفیق دوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عاده  
عقلاً چنانچه بیت اگر نیست بدختر و از گون گردد و اگر عتاب کند آفتاب خون  
گردد و سوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عاده و ممکن عقلاً چنانچه بیت  
اگر آن ترک شیرازی بدست آورد از به حال مهندوشنم سمرقند و بخارا را بپارم  
آنکه هر دو حکم محال عقلاً و عاده چنانچه بیت اگر چه در چین حسن تو زنبور عسل  
چه عجب گرز گل شمع بگیرند گلاب نیم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عقلاً و عاده  
چنانچه بیت اگر تیغ بار در در کوی آن ماه گردن بچشم حکم شد ششم آنکه حکم

سینه از زویر کجاست  
 دل عاشق با ناله  
 فراق مستملات  
 عشق کجاست  
 است اسطوخودوس  
 معنی دگر گفتن  
 طبعی و غیره  
 کندی بیان  
 در این غزلان  
 و شمع مقام  
 که گشته بجان  
 نام ابرو  
 بود لعل آن  
 حال سحر  
 مسلک  
 بخاک که  
 عسا و قضا  
 موسوم  
 گوید که  
 غزل

اول ممکن و حکم تالی مستعمل عاقل و ممکن عقلا چنانچه بیت از آنجا که ممکن  
 بر رویا هم چون خنجر روز و شب نماید و باشد همچو سگ گوی است و در این است  
 که حکم اول در لفظ از حکم تالی مؤخر باشد و حکم تالی که بعد از آن شرذ که از چنانچه  
 واقع شده در لفظ از حکم اول مقدم باشد و که در عکس هم آیه جماعت  
 اقتباس است و همین اقتباس تشبیهین عبارتست از آنکه یکبار از کلامی که  
 با شارت یا بی شارت بر آنکه این کلام از دیگری است و کلام خود را بنقلد  
 کنند خواه اعمیة همان عبارت شخص دیگر باشد چنانچه طالع گوید بیت چون افت  
 دید دلم جادو گرفت در ویش هر کجا که شب مدسری اوست که شد بر شانی  
 اقتباس است از کلام شیخ سعدی بیت هر شب تو نگاری بخت ای بختی روز  
 در ویش هر کجا که شب مدسری اوست خواهد بانکه تو در تبدیل این بیت  
 یکی آنکه تبدیل کند باشد بگوید دیگر چنانچه مولف گوید قطعه خالصا بشم و لست  
 و خط بر خشت چه شب گر زور گرد آید هر کجا چشمه بود شیرین مردم مار بود  
 گرد آید که در بیت شیخ مذکور است مردم و مرغ و مور گرد آید بود و در آنکه  
 تنبیه در ملبوب باشد و اختلاف در ترتیب چنانچه تریاک گوید بیت از باد  
 جوان شمع تریم تریاک در عیش باک لی زدی و هوساکی که حاصل کلام خود

در این بیت  
 جادو گرفت در ویش  
 هر کجا که شب مدسری اوست  
 که شد بر شانی  
 اقتباس است از کلام  
 شیخ سعدی بیت  
 هر شب تو نگاری بخت  
 ای بختی روز در ویش  
 هر کجا که شب مدسری اوست  
 خواهد بانکه تو در تبدیل  
 این بیت یکی آنکه تبدیل  
 کند باشد بگوید دیگر  
 چنانچه مولف گوید قطعه  
 خالصا بشم و لست و خط  
 بر خشت چه شب گر زور  
 گرد آید هر کجا چشمه  
 بود شیرین مردم مار بود  
 گرد آید که در بیت شیخ  
 مذکور است مردم و مرغ و  
 مور گرد آید بود و در  
 آنکه تنبیه در ملبوب  
 باشد و اختلاف در ترتیب  
 چنانچه تریاک گوید بیت  
 از باد جوان شمع تریم  
 تریاک در عیش باک لی  
 زدی و هوساکی که حاصل  
 کلام خود

حافظ ع رشید و هوسناکی در عهد شباب اولی بود و اگر بی قصد باشد آورد  
گویند چنانچه در کتب یکسان منصرف یا بیت دیگری بی قصد یا آنکه از دیگر است  
اتفاق افتاده صنعت سرفات مشهور عبارت از زوید لفظ  
یا معانی کلام دیگری و آن سیر قسم است مثال مشخ و سنج احتمال عبارت  
از آنکه مشکلم کلام دیگری را بی تغییر در لفظ و احتمال معنی در کلام خود آورد  
بی قصد اقتباس با وجود علم با آنکه این کلام از دیگری است و سنج عبارت  
از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد و تغییر در الفاظ آن نماید سنج عبارتست  
از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد بی تعرض بلفظ آن آنکه در معنی کلام  
دیگری چندان تصرفات محسوس بکار برد که بر مرتبه کلام جدید برسد از تصرفات مشهور  
نیست بلکه مستحسن است و این در اصطلاح اهل بدیع ابداع گویند چنانچه عرفی  
در مضمون این بیت فرخی گوید بیت طبع من و اول لطافت سخن و اد چنان  
که گهر غرق غرق گشت و بدریا افتاد و تصرفات بلیغ را کار فرموده و لوازم  
زادن طبع و دل و اصل و خویش و یتیم را رعایت نموده میگوید بیت زاده  
دل و طبعم اگر شود آگاه باصل خویش تا بد ز شرم در یتیم صنعت  
تعریف و توصیف عبارتست از آنکه در کلام اوصاف شایسته

[illegible]



ما اشارت فرمود چون بچون ختمهای بوجیه و در آن ختمهاست  
الفاظی عالی نباشد از آن بصریح گویند چنانچه گفتگوی بسیار در ادب و  
مرا به تنگ گویند و سفره نالشی بوجیه و غلظت و آن او به برآورد گریز  
نبض باز داشت از دکت استیها تنگ میداننش صنعت است  
کلامی است که مقصود مشکل از کلمات باشد بر وجهی که متوجه لغت و  
معین دلالتی پسندیده لغوی گویند با ستم از آن بصریح را کشت بوی  
بر ستم تاج زرق و پاکش از دیرش کرد و ناله است فرق با ستم  
بسیار شیخ مارا کشف گوهر کاغذی رو داد لیک و پوشید گشت آنرا  
چو اندر نیفتد صنعت لغت در عرف آنرا چستان گویند عبارت  
از آنکه تکلم در کلام دلالت کند بر معنی از آنجا که احوال و او خدا و لوازم  
آن چنانچه شاعر و در شان خیال گوید رباعی آن تیر صنعت که شد به آن باغش  
و به طور کلیم راز گوهر شبنم هر چند بخردی وضعی مثل ست حکام و نهان  
دندان باغش در شان نهالی گوید بیت عجب دیدم بچشم خوشتر و روشن  
دو شوهر کرد یک آن در آغوش عجب کان و شوهر را و زان آن کانه شد  
به نوبت بین صنعت غشوق الصناعات عبارتست از آنکه

[illegible]

میکشند و اطفال را  
برین دوا میزنند که  
همه در قیام بیدار  
گردن مالد و بر سر  
و بر پشت اطاعت  
دادن کنایه از عزم  
زنی مخوف است  
فانقذنا من النار  
ایک حکومت افروزی



مشکلم معروف واحد را صفات متدبره بیان نماید خواه با تامل و خواه بخیال  
بیت خداوند بخشنده و بزرگوار گریه غم غمناک بخش بوزش بپایز خواه با اعتبار  
متعلقات چنانچه بیت با قوت لسان و لعل و نغمه و دانا و شمشاد و آیم با  
آفت جان و صنعت مسمرط عبارتست از آنکه کلام در سه مصرع یا بیشتر  
یک قافیه را رعایت کند و مصرع چهارم یا با توفیق از ابر حالت الی  
گذارد پس اگر دو مصرع بر اصل بیت زیاده کند مربع گویند و اگر سه مصرع  
زیاده کند پنج و اگر چهار سه و اگر پنج مسبع و اگر شش شش و اگر هشت  
هشت و این پنج قسم در فارسی متعل است لیکن آنحال خمس شیت  
از بواقی نازنوبی گویند خمس خم شش شش هر چه باشی در ویش یا تو نگرد یا  
بقا ندرد بانیک بدسیر بر عالم جوی نیز و با همت قلند را آینه کنند  
جام جم است بنگر تبار تو عرض روح و احوال ملک دارا صنعت و ولجهرین  
که از املون و شملون نیز گویند عبارتست از کلامیکه از ارباب و بحر توان خواند  
بیت بیاض علی رضی تع و در و او طره بر خم لبان غره و روست طالع از شب  
بر خم بکه بر وزن بیت اگر آن ترک شیرازی بیت شد و دل را از بحر عیان  
مشاعیلان مشاعیلان مشاعیلان میتوان خواند و هم بر وزن مشاعیلان

[illegible]



جدید کتب مشکک ثبتیم و لعل است تنگ شاد بختیم  
بهشت محمد نصیب بخشید بهای مسیح گفتن قصه لطیف بختی بکسی  
مفسر صنعت منقطع عبارتست از کلامی که تمام حروف و اوست  
توان نوشت چنانچه بیت امی ال زار روی آن دل دارد و در داری  
زاری و از آن صنعت چنانچه عبارتست از کلامی که حروف یک کلام  
منقطع باشد و حروف یک کلمه غیر منقطه چنانچه بیت بختی  
تحت محمد بختی مروج بختی مروج بختی عبارتست  
از کلامی که یک حرف و منقطه باشد و یک حرف و غیر منقطه چنانچه بیت  
از اثر بوی کش طبع تو باز صبا ناله بستان کشا و صنعت مروج که از  
منقطه نیز گویند عبارتست از کلامی که حروف و نقطه دارد و این صنعت  
از پیش کلام و دشوار تر است چنانچه بیت زیب بختی بختی بختی  
بختی تحت بختی پیش بین صنعت ممل که از غیر منقطه و غیر  
نیز گویند عبارتست از کلامی که هیچ حرف و نقطه نداشته باشد چنانچه  
قطعه عماد عالم و عادل سوار ساعد ملک اسباب طایریم سلام  
عالم ملک خلوه و عطار و معلوم و مد غطاء سماک مرج اسد حله و ملال عالم دکلام

[illegible]

او به سحر طالع بهر حال مراد او به عطا می ملک و در هر صنعت فوقانی  
 عبارتست از کلامیکه هیچ حرفش نقطه یا بین ندارد چنانچه مؤلف گوید باغی  
 دل مومن که عرش رحمت است هر که دست آورد مسلمان است و ناکدرو  
 خانی شمشع نشود و اگر او خردان که شکل انسان است صنعت تحتانی  
 عبارتست از کلامی که هیچ حرفی از حرفش نقطه بالاندا و چنانچه بیت  
 دلارام در پر و لارام جوی اندو دیده پی دید او سهو بسو بهار طرب دید لب بود  
 پی دید او دیده در سر بود صنعت قطع الحروف عبارتست از کلامی  
 که شکلم بعضی از حروف بقصد ورود خل نکرده باشد پس باعتبار آن حروف  
 اگر الف باشد مقطوع الالف و اگر با باشد مقطوع الباء و غیر ذلک گویند و  
 مشکلمتر اینها مقطوع اللالف چنانچه بیت همه بر لون می بودیم همه بصوت  
 می بود گوشم نه بچید نیست وصل حبیب لیک در حسرت و جوی میکوشم  
 صنعت تخفیس عبارتست از آنکه دو لفظ را که در اصل صورت حرفی  
 بی رعایت نقاط موافق باشند در کلام بیاورند و اگر هر کلمه متجانس با قرین خود  
 متصل آید نیز تخفیس گویند چنانچه بیت صد اخذ انجوان بخوان نیست  
 گفتی گفتی بر ز در دست و دست و اگر متصل نماید تخفیس نمی مگردانند چنانچه بیت  
 دست در دست و دست در دست

سید شمس الدین  
فصلی و بیچ کر تکرار  
سید محمد بن علی  
شیرازی  
بجو مجروح و قوی مار  
عبدالله بن محمد بن علی  
و سلطان غیاث

مفتی محمد رفیع الرحمن

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

تشریح نیست نیکتر لو بر دایره توجیه نیست نیکتر گوید بار  
 مستحکم نیست خبر است از مخفی که یک سو و یکا است در چنانچه نیست تمام  
 باقی و بخار است به علاوه است که در گوشت است که عین آن خوانده است نماید  
 و بکار نمی بخار نیست که در گوشت و در گوشت و در گوشت و در گوشت  
 که در گوشت و در گوشت و در گوشت و در گوشت و در گوشت و در گوشت  
 صنعت تمام خبر است از کلامی که اگر از شایع دل بیازد نماند  
 که در گوشت و در گوشت و در گوشت و در گوشت و در گوشت و در گوشت  
 است ما را از کلام و خواند تمام چنانچه نیست شک در زوی و در گوشت و در گوشت  
 شکر و در گوشت و در گوشت و در گوشت و در گوشت و در گوشت و در گوشت  
 بر جرون محفوظی تغییر نماید و در زبان خواند چنانچه نیست شک در زوی و در گوشت و در گوشت  
 یا خیر یک و دو و مخاری اب داد آن تو یلانی که یلانی و یلانی و یلانی  
 که میوان بشمار خواند به یلانی خواند و از یلانی و از یلانی و از یلانی  
 قریبی که کونی بر یلانی و یلانی و یلانی و یلانی و یلانی و یلانی  
 که از انشور و یلانی و یلانی و یلانی و یلانی و یلانی و یلانی  
 رسیدنی یلانی و یلانی و یلانی و یلانی و یلانی و یلانی

[illegible]

خود را در سینه بدین سطر ایستاده بجای از زمان بی باقی نشانی + خواه  
 سینه فارسی چنانچه هندو را سیرگی میریزد چنانچه سستی ای با فارسی  
 سیرگی سست تر چنانچه سستی ای با سستی و خود عربی و هندی چنانچه  
 عربی ای با ای بابت بجا آید و سست آن با پی با پیست جانی  
 و و الشائیه عبارتست از کلامی که اورا بسته زبان باید خواند عربی <sup>در مقام از خود من</sup>  
 چنین خوشتر با سکه فارسی منکه جوهری یا کی هندی منکه  
 چنین جوهری یا کی عربی <sup>چنانچه من که جوهری است</sup> یعنی خود برید  
 هندی یعنی جوهری صحت قلب <sup>چنانچه من که جوهری است</sup> السامین عبارت از کلامی که  
 چون از آخرش مایل بایزد زبان دیگر مفید معنی حاصل باشد بهمان یا بهر و  
 اندر آیه یا رومی و اگر ماری بیا که تقابل معنی حاصل میشود آرد ناگهان خود از هر  
 حکم داینها و دای بی مادی داد و پاد دای <sup>خود سیر میخواندند</sup> صحت معنی اوله  
 گویند و غیر این اندر ایشان بیا که آن در برابر تر اند <sup>خود سیر میخواندند</sup> معنی اوله  
 اگر اسامین عبارتست از کلامی که میان و لغت و و سه در می مبادله یا بر و چنانچه  
 از مثل شجیب نقل کرده که تا بود با توده ز پیش و نشان <sup>خود سیر میخواندند</sup> قی و مانند مثل مثل  
 شکر چون نیست کسی که گریه بر زبان آید و گریه کنی باری بر گیر <sup>خود سیر میخواندند</sup> عمر و شکر و  
 شکر و صحت نظم و شعر عبارتست از کلامی که در آن نظم و شعر میتوان خواند چنانچه

خود را در سینه بدین سطر ایستاده بجای از زمان بی باقی نشانی + خواه  
 سینه فارسی چنانچه هندو را سیرگی میریزد چنانچه سستی ای با فارسی  
 سیرگی سست تر چنانچه سستی ای با سستی و خود عربی و هندی چنانچه  
 عربی ای با ای بابت بجا آید و سست آن با پی با پیست جانی  
 و و الشائیه عبارتست از کلامی که اورا بسته زبان باید خواند عربی  
 چنین خوشتر با سکه فارسی منکه جوهری یا کی هندی منکه  
 چنین جوهری یا کی عربی یعنی خود برید  
 هندی یعنی جوهری صحت قلب السامین عبارت از کلامی که  
 چون از آخرش مایل بایزد زبان دیگر مفید معنی حاصل باشد بهمان یا بهر و  
 اندر آیه یا رومی و اگر ماری بیا که تقابل معنی حاصل میشود آرد ناگهان خود از هر  
 حکم داینها و دای بی مادی داد و پاد دای صحت معنی اوله  
 گویند و غیر این اندر ایشان بیا که آن در برابر تر اند معنی اوله  
 اگر اسامین عبارتست از کلامی که میان و لغت و و سه در می مبادله یا بر و چنانچه  
 از مثل شجیب نقل کرده که تا بود با توده ز پیش و نشان قی و مانند مثل مثل  
 شکر چون نیست کسی که گریه بر زبان آید و گریه کنی باری بر گیر عمر و شکر و  
 شکر و صحت نظم و شعر عبارتست از کلامی که در آن نظم و شعر میتوان خواند چنانچه





یعنی در زمان نیک و اگر بخواهیم که اگر در آخر آن لفظ اول یا تنه نیک باشد معنی  
بیرون کردن رفتن گفتن و اقسام فعل ماضی و مستقبل حال امر و می اسم فاعل و مفعول  
و غیر از اشتقاق کنند و الا باید دید که اسم جامد یا معنی واحد از این منتهی و بر تقدیر  
الکران معنی نیست علم خواند چنانچه هر کس نام شخصی معین اگر غیر معین اسم عین نیست چنانچه  
شیرین یا خوش بین و بر تقدیرانی اگر آن لفظ موضوع بر اسم معنی است بیشتر که گویند  
چنانچه در معنی آن که در نیک و لباس و بار معنی می شود و در گاه اگر موضوع بر اسم معنی نیست بلکه  
بر اسمی است معنی دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی اول موضوع متر و کن باشد مفعول گویند  
چنانچه نماز که در اصل معنی عجز و انکسار و در شرع بارکان مخصوص طلاق کنند اگر معنی موضوع  
متر و کن باشد پس اگر علاقه مشابهت ظرفیت و کلیت و جزئیت و غیر آن و این معنی را  
باعتبار اول حقیقت خوانند و باعتبار ثانی مجاز چنانچه خبر که حاصل معنی نام است یا علاقه  
که همان باشد بر مفعول طلاق کنند و اگر علاقه ملحقه باشد و متجمل خوانند و هر کس و قسم می نامند  
و غیر تمام نام از گویند که سکوت بر آن صحیح باشد چنانچه فلان استاده و غیر تمام نام که سکوت بر آن  
صحیح نباشد چون پدید آمدن معنی مرکب نام اگر احتمال صدق که در باب اول از اخبار و غیر آن  
پس اگر خبر اول همان جمله باشد خبر اول مبتدا ثانی را خبر گویند اگر خبر اول فعل باشد فعل اول  
خوانند اگر احتمال صدق که در باب اول از اخبار است گویند اگر مقصود از انشا فاعل یا مفعول که فاعل را

